

■ محمد تقی سلیمانی لواسانی

## محمد تقی سلیمانی لواسانی

محمد تقی سلیمانی در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای فقیر و کارگری چشم به جهان گشود. شرایط طاقت‌فرسای زندگی خانواده، زندگی پرمشقت همسایگان که همه آنها جزو خیل رنج‌دیدگان بودند، کینه ستمگران را در دل تقی جای داد.

او در اواخر دهه شصت میلادی برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و طولی نکشید که به عضویت سازمان انقلابی درآمد. چون در اروپا فعالیت علنی چندانی نداشت، چند و چون روابط سیاسی‌اش برای ساواک ناروشن مانده بود. به همین خاطر، پس از طی دوران تعلیماتی کوتاه، برای بسیج و سازماندهی کارگران به طور علنی به ایران بازگشت.

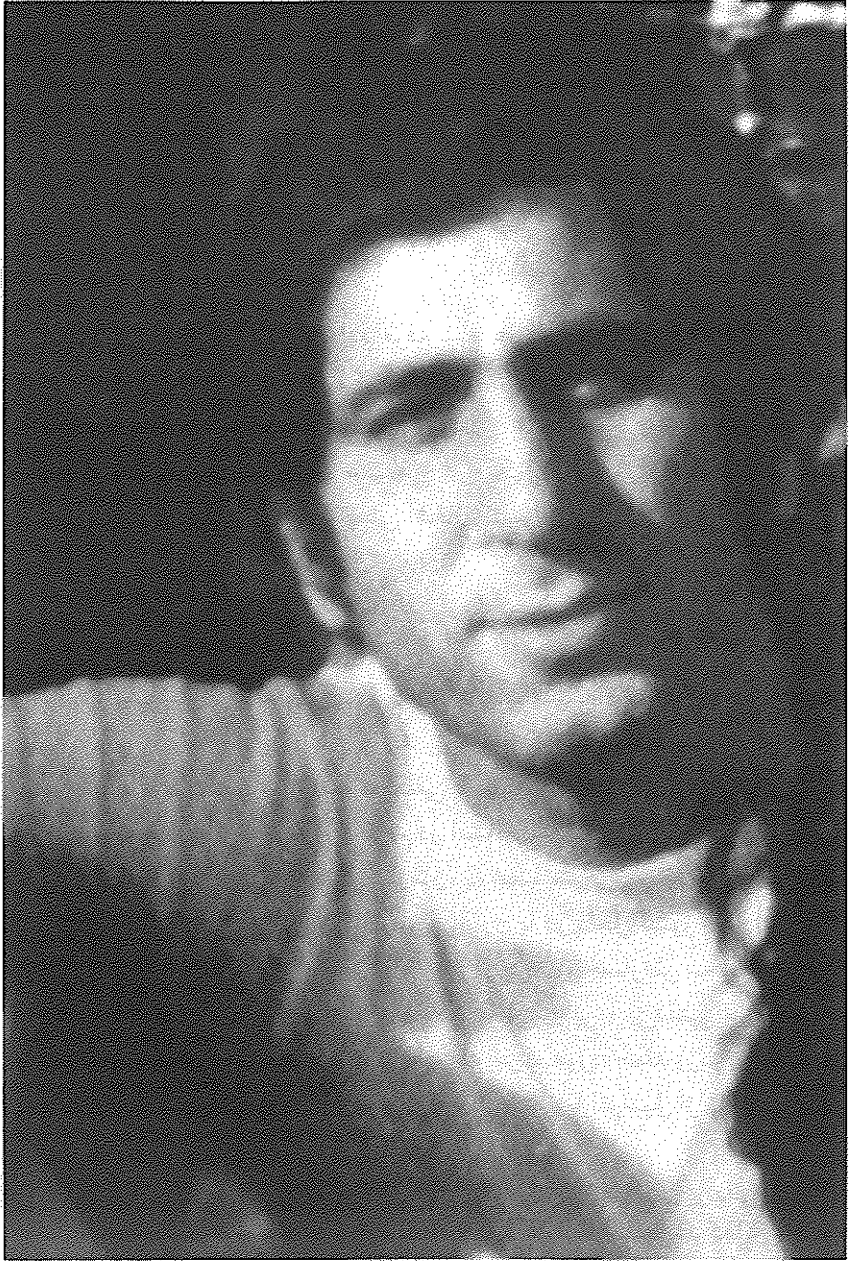
در ایران از همان آغاز به بخش فعالیت‌های کارگری سازمان انقلابی پیوست. چون کارگری ساده مشغول به کار شد و با صبر و حوصله، نه تنها به کار سازماندهی و بسیج کارگران همت گماشت، بلکه مطالعه دقیق وضع زندگی آنان را نیز در دستور کار خود قرار داد.

حاصل این تجربیات و مشاهدات، گزارش مفصلی بود که بعد از چند سال برای سازمان انقلابی نوشت. در این مقاله، عمق تجربه و دقت نظری سلیمانی را در ارزیابی از اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی چندین کارگاه کارگری می‌توان دید. او کارگاه‌های مورد مطالعه را از تهران برگزیده بود. رابطه‌ها و گرفتاری‌ها و مشکلات آنان را موشکافانه بررسی کرده بود. مانند روایتگری صادق، گوشه‌هایی از اوضاع را نقل می‌کرد. از مصائب و مسائل زندگی زحمتکش‌شان پرده برمی‌داشت. حاصل این بررسی تحت عنوان «زندگی و مبارزات کارگران» از طرف سازمان انقلابی

انتشار یافته است. نمونه‌ای از نوشته او را در عبارت زیر می‌توان سراغ گرفت:

قبل از طلوع آفتاب سر هر چهارراه و در طول خیابان ده‌ها تن از مردم درمانده را می‌بینید که با نگاه‌های کاوش‌گر در انتظارند تا سرویس‌های کارگاه و کارخانه‌ها فرا رسند و آنها را ببلعند و چون لاشه‌های گوشت روی هم ریخته و در کام اردوگاه‌ها - این غول‌های آهنین - تخلیه کنند. اندک زمانی پس از گرگ و میش هوا، صف‌های طویل کارگران را در ایستگاه‌های اتوبوس مشاهده می‌کنیم که در انتظار می‌ایستند تا هر چه زودتر خود را به اسارتگاه‌های کوچک و بزرگ برسانند و چون مهره‌ای کوچک و بی‌ارزش در لابلای چرخ‌ها و دندانه‌ها مدفون گردند. این ستم‌دیدگان، اعم از کوچک و جوان و پیر، زن و مرد، محکومند از طلوع تا غروب، مدام و پیگیر بردگی کنند بی‌آنکه لحظه‌ای مجال اندیشیدن به سرنوشت شوم و رقت‌بار خود داشته باشند. فقر و گرسنگی، بیماری، نداشتن تأمین، مزد کم و گرانی سرسام‌آور کالاهای مورد نیاز، نداشتن مسکن و هزار مشکل دیگر که هر یک چون کوهی عظیم بر پشت این توده ستم‌دیده سنگینی می‌کند. از یک سو کار کوبنده و از سوی دیگر فشار کارفرما بر بیچارگی‌شان می‌افزاید. در این شرایط اینان که کاسه صبرشان لبریز شده، می‌کوشند تا به گونه‌ای زنجیرها را پاره کرده و از بند برهند. آنها هر روز بیشتر پی‌می‌برند که کارفرما و رژیم نه تنها جوابگوی خواست‌هایشان نیستند، بلکه می‌کوشند بیش از پیش بر استثمارشان بیفزایند و خونشان را بیشتر بمکنند. اینک برای آنها زمان عصیان فرا رسیده و نیز زمان ستیز برای رهایی.

تقی دو سال پس از نوشتن این گزارش، در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۵، هنگامی که به محل کار خود می‌رفت دستگیر شد. در آن روز اعضای دیگری از سازمان انقلابی نیز بازداشت شدند و این همه حکایت از آن می‌کرد که این اقدام رژیم از مدت‌ها پیش تدارک دیده شده بود. سلیمانی مانند دیگر مبارزانی که به دست ساواک افتادند، مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار گرفت. اما او که در کوره مبارزات کارگران آبدیده شده بود دست از مقاومت نکشید و رازهای سازمان و محل اختفای اعضای دیگر را بازگو نکرد. او جان خویش را فدا کرد تا یاران دیگر بتوانند به مبارزه ادامه دهند.



■ مصطفي صادق

## مصطفی صادق

مصطفی صادق از يك خانواده مرفه شاه عبدالعظیمی بود. به همین خاطر دوستانش در آمریکا به او لقب «کینگ عبدالعظیمی» داده بودند. در سال ۱۹۶۸ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و از سال ۱۹۷۰ به یکی از فعالین سازمان دانشجویی کالیفرنیا بدل شد. مصطفی در یکی از مهم‌ترین اقدامات انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا، یعنی اشغال کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو شرکت کرد.

در ۲۶ ژوئن ۱۹۷۰، چهل و يك نفر از اعضای کنفدراسیون در اعتراض به دیکتاتوری رژیم شاه و برای حمایت و پشتیبانی از مبارزات مردم، کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو را اشغال کردند و به این ترتیب تبلیغات گسترده‌ای را در میان افکار عمومی و رسانه‌های گروهی بر ضد رژیم ایران سازمان دادند.

در کش و قوس همین مبارزات، مصطفی با سازمان انقلابی آشنا و به عضویت آن سازمان در آمد. او با رشد مبارزات مردم در آستانه انقلاب ۱۳۵۷، به ایران بازگشت و پس از چندی، همراه دیگر اعضای سازمان، به عضویت حزب رنجبران درآمد.

آنهايي که در جریان مبارزات دانشجویی خارج یا در داخل کشور با او از نزدیک کار کرده بودند، از دوستی و صمیمیت او و نیز از جرأت و جسارتش سخن می‌گویند. حتی می‌توان گفت که گاه این جرأت و جسارت به بی‌پروایی و بی‌دقتی امنیتی منجر می‌شد. به عنوان نمونه یکبار در شرایطی که حزب مورد حمله رژیم بود و خطر دستگیری جدی تلقی می‌شد، او با یکی از رفقای حزبی با اتومبیل از تبریز به تهران می‌آمد. رفیقی که در این سفر همراه مصطفی بود می‌گوید:

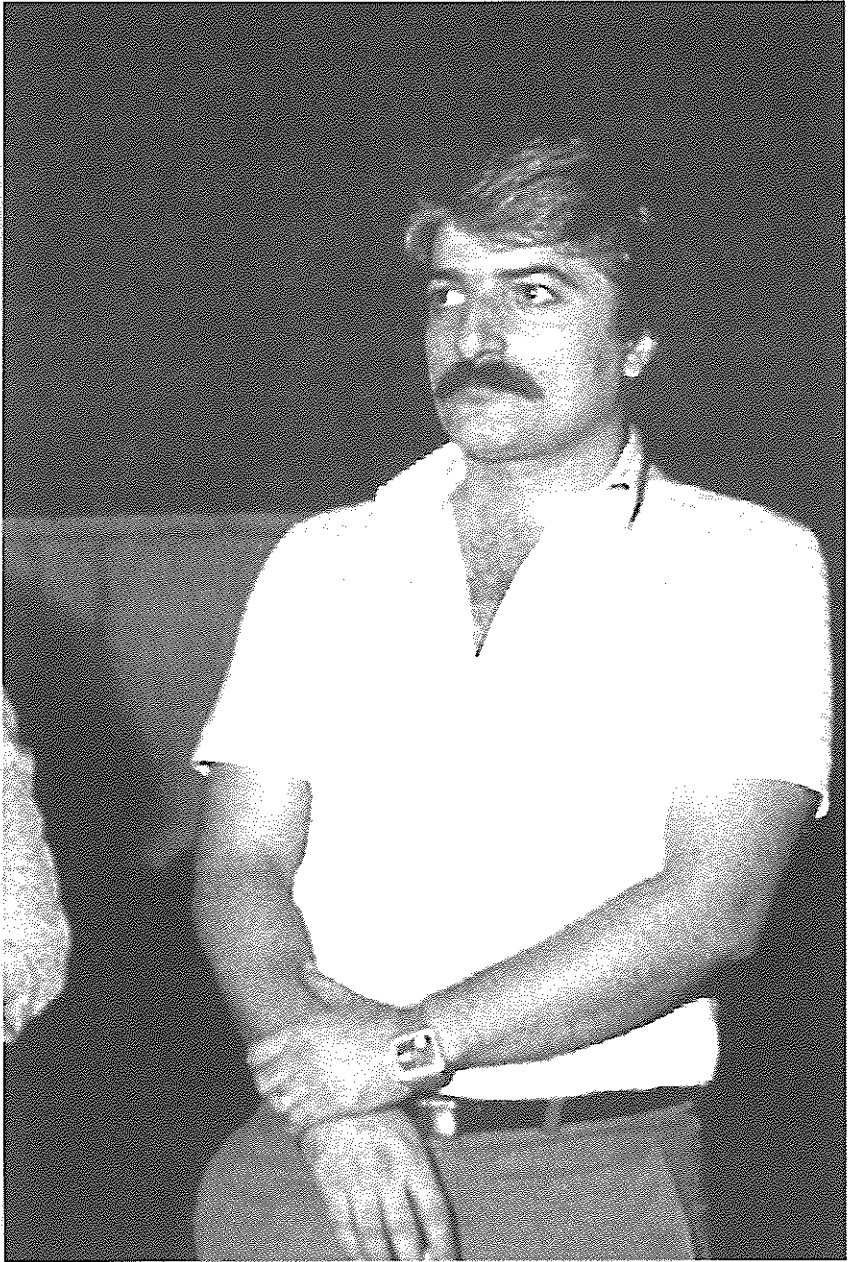
در بین راه مصطفی گفت که برادرش در زندان گوهردشت زندانی است و فرصت مناسبی است که در سر راه از او دیداری کنیم. باورم نمی‌شد که این حرف را

جدی می‌گوید، چون برادر مصطفی از عناصر سلطنت‌طلب بود و در زندان گوهردشت در بازداشت بسر می‌برد. خود ما هم از نظر امنیتی در موقعیت بدی به سر می‌بردیم. به هر حال به خواست و اصرار مصطفی، به زندان گوهردشت رفتیم. او اتومبیل را در محلی که برای ملاقاتی‌ها تعیین شده بود پارک کرد و به سمت زندان رفت و تقاضای ملاقات با برادرش را با مسئولان زندان در میان گذاشت. نگهبانان به او گفتند که روز پنجشنبه، اجازه ملاقات در کار نیست. گفتند باید هفته دیگر بیاید. به اجبار بازگشتیم. کافی بود که یکی از مسئولان زندان مشخصات ما را می‌پرسید و اوراق شناسایی ما را می‌خواست. آنگاه درهای زندان را باز می‌کردند و می‌گفتند: بفرمایید تو. بیش از این نمی‌شد به استقبال خطر رفت. اما شاید هم این اقدام خطری برای ما نداشت چون هیچ کس فکر نمی‌کرد که مخالفان تحت تعقیب رژیم با پای خود به زندان بیایند.

مصطفی صادق چندی بعد از این واقعه دستگیر و تحت شکنجه‌های فراوان قرار گرفت. رفقای که او را در زندان دیده بودند، از مقاومت قاطعانه‌اش در برابر بازجوها و شکنجه‌گران رژیم صحبت می‌کنند. رژیم جمهوری اسلامی بالأخره او را همراه با شماری دیگر از اعضای حزب رنجبران تیرباران کرد. یکی از دوستانی که مصطفی را از نزدیک می‌شناخت در باره او می‌نویسد:

مصطفی هیچ وقت اسیر روابط بوروکراتیک نمی‌شد. در هولناک‌ترین روزهای مرگ و زندگی در سال ۶۱-۶۰ شاهد بودم چگونه مصطفی مرد عمل بود. اگر دوستی درگیر مشکلات می‌شد یا در جلسه حوزه حزبی حاضر نمی‌شد، بی‌پروا خود را به آب و آتش می‌زد تا خانه مخفی و دوستانش را از زیر ضربه دشمن نجات دهد. مصطفی توانایی عظیمی داشت تا رابطه عمیق عاطفی با انسان‌ها برقرار کند. ابعاد متفاوت یک انسان را در ظریف‌ترین لحظه‌هایش حس می‌کرد. در ذهنش یک چهارچوب خشک و از پیش تعیین شده وجود نداشت تا انسان‌ها را بر اساس آن تعریف نماید و خارج از آن چهارچوب انسان‌ها را نفی کند. عشق و احترام او به انسان و نفرتش از شرایط ظالمانه‌ای که انسان‌ها را به بندگی و ذلت می‌کشاند، توانایی شورش بر علیه حکومت‌های استبدادی را به او می‌داد.

یاد مصطفی گرامیداشت انسانی است که هیچگاه خود را به قدرت و پول و بندگی نفروخت. مصطفی انسانی بود که دوستی را درک نمود و عشق را ستایش می‌کرد. با ظلم و ریاکاری عناد می‌ورزید. فروتنی و معرفت او فراموش نشدنی است. من غمگینم از اینکه یکی از با اخلاص‌ترین دوستان ما در شکنجه‌گاه‌های استبداد از دست دادم.



■ مصطفیٰ صدیقی نژاد

## مصطفی صدیقی نژاد

مصطفی صدیقی نژاد از اعضای کنفدراسیون جهانی بود و در جریان مبارزات دانشجویی خارج از کشور به سازمان انقلابی پیوست. با سقوط نظام سلطنتی در بهمن ۱۳۵۷ او در بخش انتشارات و توزیع نشریه رنجبر به فعالیت مشغول شد و سپس در چاپخانه مخفی حزب به کار پرداخت. پس از حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران، مصطفی همراه همسر و همزمش ترانه لطفعلیان مدتی فراری شد. اما به خاطر بردن دستگاه تاپی که در خانه‌اش مانده بود به آنجا مراجعه کرد. پاسداران در خانه‌اش در انتظار او بودند. همانجا دستگیر شد و مورد شکنجه‌های فراوان قرار گرفت. رفقای که با او در زندان بودند و برخی از آنها آزاد شدند، صحبت از مقاومت حماسه‌آفرین مصطفی در برابر شکنجه‌های رژیم می‌کنند. یکی از رفقای سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) که در زندان مصطفی را دیده بود می‌گوید:

مصطفی را همان روز اول به شدت شکنجه کردند و دستبند قپانی زدند. دستبند گوشت دست‌های مصطفی را سوراخ کرده و خون از آنها جاری بود. روز بعد هنگامی که می‌خواستند از او اقرار بگیرند، خطاب به بازجویش گفته بود، اگر می‌خواستم حرف بزنم که نمی‌گذاشتم دست‌هایم را به این روز بیندازید. بازجوها که از شکنجه او به نتیجه‌ای نرسیده بودند، مصطفی را تهدید کردند که اگر اقرار نکند، همسرش ترانه لطفعلیان را که او نیز زندانی بود، در مقابل چشمانش شکنجه خواهند کرد، حال آنکه ترانه چند روز پیش از این مطلب اعدام شده بود.

آدمکشان جمهوری اسلامی، چندی بعد مصطفی را پس از شکنجه‌های روحی و جسمی فراوان اعدام کردند، بی‌آنکه بتوانند او را به اقرار و تسلیم وادار سازند.





■ خسرو صفایی

## خسرو صفایی

خسرو صفایی در سال ۱۳۱۴ در يك خانواده متوسط مذهبی در سمنان به دنیا آمد و پانزده ساله بود که به سازمان جوانان حزب توده پیوست. او پس از مدتی کوتاه به یکی از کادرهای برجسته بخش تبلیغات آن تشکیلات بدل گشت و در کوره مبارزات سالهای ۱۳۳۲-۱۳۲۸ آبدیده شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تلاشی سازمان‌های حزب، صفایی از مبارزه دست نکشید و تا مدت‌ها کوشید تشکیلات حزب را تداوم بخشد.

خسرو با تشدید دیکتاتوری در سال ۱۳۳۷ برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و در دانشکده معماری رم ثبت نام کرد. ورود او به ایتالیا، مقارن با زمانی بود که کنفدراسیون مراحل تکوین اولیه خود را می‌گذراند و صفایی به زودی به یکی از عناصر فعال این جنبش دانشجویی تبدیل شد و به عضویت در رهبری فدراسیون دانشجویان ایرانی در ایتالیا درآمد.

جوانانی که در آن سالها برای تحصیل به خارج می‌آمدند، جنبش ملی شدن صنعت نفت را به خاطر داشتند. همان طور که به تدریج هسته‌های مقاومت در داخل ایران شکل می‌گرفت، در خارج نیز این دانشجویان کم‌کم پرچم مبارزه را علیه رژیم کودتا برمی‌افراشتند. پیروزی انقلاب کوبا و الجزایر که با توسل به مبارزه مسلحانه به پیروزی رسیده بود، به شور و شوق انقلابی جوانان ایرانی که در صفوف کنفدراسیون متشکل می‌شدند، دامن می‌زد.

آنان بر این باور بودند که شکل‌گیری و پیروزی این جنبش در گرو مبارزه در دو جبهه مختلف است. می‌بایست از سویی با ارتجاع در ایران جنگید و از سویی دیگر با سکوت و تسلیم طلبی حاکم در جنبش مبارزه کرد. در جنبش چپ، منشاء این رخوت و رکود دستگاه رهبری حزب توده بود. رهبران حزب با نادیده انگاشتن تحولات ایران

و بی‌توجه به نتایج پیروزی انقلاب در کوبا و الجزایر، همچنان شیوه‌ها و رسوم کهنه مبارزه را موعظه می‌کردند. آنان مطیع اوامر شوروی بودند و حاضر نبودند با تغییر مشی و انتقاد جدی از گذشته، به اصلاح اشتباهات گذشته بپردازند.

این واقعیت تلخ هر روز برای اعضاء و هواداران حزب توده چون خسرو صفایی بیشتر روشن می‌شد. آنان پس از بحث‌های طولانی با رهبران حزب، به این نتیجه رسیدند که کوشش برای سوق دادن دستگاه رهبری حزب توده به مبارزه انقلابی امیدی واهی بیش نیست و در حکم گره بر باد زدن است. پس عزم جزم کردند و سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور را تشکیل دادند. خسرو صفایی از بنیان و پیشگامان اصلی این گام خطیر بود.

مدتی پس از پایان کنگره اول سازمان در آلبانی در آذرماه ۱۳۴۳ و پس از جلسه کادرها در پائیز ۱۳۴۶، صفایی برای آموزش مارکسیسم و آشنایی با اندیشه مائوتسه دون، همراه هیأتی از اعضای سازمان انقلابی به جمهوری توده‌ای چین رفت. پس از پایان این دوره آموزشی به ایتالیا بازگشت و به مبارزات سیاسی خود ادامه داد.

صفایی در جریان اقامتش در رُم، با سفیر عراق که گُرد و از اعضای حزب دموکرات کردستان عراق متمایل به خط ابراهیم احمد - جلال طالبانی بود، آشنا شد. در آن روزها سفیر جمهوری توده‌ای چین به ایتالیا آمده بود و از آنجا که چین سالها در انزوای بین‌المللی به سر می‌برد، این سفر اهمیتی ویژه داشت. صفایی سفیر عراق را تشویق کرد تا در فرودگاه به استقبال سفیر چین برود. نمایندگان مطبوعات ایتالیا که هنگام ورود سفیر چین در فرودگاه جمع شده بودند، ضمن گزارش جریان ورود او به ایتالیا، از اقدام سفیر عراق که با دسته گلی به فرودگاه آمده بود نیز یاد کردند و عکس او و سفیر چین را در صفحات اول روزنامه‌های ایتالیا به چاپ رساندند. متعاقب این اقدام، سفیر عراق مورد تشویق دولت متبوع خویش قرار گرفت و موفقیت مهمی کسب کرد. او این موفقیت را مرهون توصیه خسرو می‌دانست و به همین خاطر دوستی آن دو عمیق‌تر شد و کار به جایی رسید که سفیر عراق در رُم، اغلب پیرامون مسائل سیاسی با صفایی به گفتگو می‌نشست و پیش از اتخاذ هر تصمیمی با او مشاوره می‌کرد.

هنگامی که در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸ (۶۹-۱۹۶۸) جنبش مسلحانه‌ای در

کردستان ایران جریان گرفت و سازمان انقلابی در صدد بود به پیروی از مشی سیاسی خود عده‌ای از اعضاء را برای تماس با رهبران جنبش کردستان به آن منطقه بفرستد، دوستی صفایی و سفیر عراق اهمیتی تازه یافت. سفر اعضای سازمان به کردستان ایران تنها با گذشتن از خاک عراق ممکن بود. به همین خاطر صفایی با سفیر عراق در ایتالیا تماس گرفت و از او برای گرفتن ویزا و تدارک مقدمات کار سفر خود و رفقاییش کمک خواست. صفایی خود جزو هیأتی بود که با کمک سفیر عراق، با گذشتن از خاک آن کشور به مناطق انقلابی کردستان ایران رفت و کوشش فراوانی برای سازماندهی مبارزه مسلحانه و تماس با توده‌های گرد انجام داد.

صفایی پس از شکست جنبش کردستان، بار دیگر به اروپا بازگشت و قرار شد مدتی بنا بر تصمیم سازمان به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس برود. اعزام اعضای سازمان به شیخ‌نشین‌ها یکی از اقدامات تدارکاتی حزب برای گسیل اعضای سازمان به ایران بود.

زندگی و کار در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس ساده نبود. آب و هوای نامساعد و کاری که اغلب تا دوازده ساعت در روز طول می‌کشید، دشواری‌های زیادی به همراه داشت. اما علاوه بر تحمل این سختی‌ها، توهین و رفتار غیرانسانی برخی از کارفرمایان با کارگران خارجی نیز بر درد و رنج آنان می‌افزود. یک بار یکی از اعضای سازمان که مورد رفتار توهین‌آمیز و غیرانسانی یکی از کارفرمایان قرار گرفته بود، با ناراحتی ماجرا را با صفایی در میان نهاد. او در پاسخ گفت:

ما آگاهانه و داوطلبانه این راه را انتخاب کرده‌ایم. این هم بخشی از زندگی زحمتکشان و نوعی استثمار آنان است. باید دردها را بشناسیم و خود با آنها زندگی کنیم. هر چقدر از نزدیک این مسائل را تجربه کنیم، بیشتر به درد و رنج طبقه کارگر و در نتیجه به حقانیت مبارزه و ضرورت امرهایی آن پی‌می‌بریم. تن دادن به حقارت و خفت و مورد توهین قرار گرفتن شایسته ما نیست و برایمان دردناک است. این وضعیتی که پیش آمده تلخ و رنج‌آور و در نتیجه قابل همدردی است. اما متأسفانه شرایط مخفی، آن هم در چنین جامعهای اجباراً این وضعیت را به ما تحمیل می‌کند. تحمل این وضع محتاج آگاهی فراوان و حس مسئولیت است. من به تو تبریک می‌گویم که این سختی‌ها را تحمل کردی.

صفایی در فاصله سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ (۲-۱۹۷۱) در کویت زندگی و کار کرد و در این مدت با کارگران ایرانی رابطه نزدیک و دوستانه‌ای برقرار ساخت. او با

سادگی و صمیمیتی که داشت، در حالی که هیچگاه خنده از لبانش دور نمی‌شد، دوستان زیادی در میان کارگران ایرانی مقیم شیخ‌نشین‌ها برای خود پیدا کرد. در بسیاری از این موارد، رابطه‌اش با این کارگران صرفاً سیاسی نبود و به رفاقت و همدلی نزدیک بدل شده بود. در واقع یکی از خصوصیات برجسته صفایی این بود که می‌توانست در کمال صفا و صمیمیت و فروتنی، با يك کارگر ساده، پیشمرگه روستایی، سفیر يك کشور یا یکی از اعضای سازمان یا کنفدراسیون طرح دوستی بریزد.

خوش‌رویی و بی‌باکی انقلابی تنها سجایای اخلاقی او نبود. صفایی در عین حال نکته‌سنج و جست‌جوگر و از جزم‌اندیشی گریزان بود. درست در آن روزهایی که جنبش چپ ایران به جزم‌اندیشی نظری دچار شد و هر باور و گمانی را تنها با استناد به نقل قول‌هایی از آثار مارکسیسم اثبات یا انکار می‌کرد، صفایی اغلب برای روشن کردن بحث و نظریاتش از زندگی غنی و پر تجربه خود در میان کارگران کمک می‌گرفت و گاه در رد استدلال‌های صرفاً نظری رفیقی، لب‌خندی به لب می‌آورد و می‌گفت: «نه قبول ندارم برادر، نه.» او مخالف هر نوع جزم‌اندیشی بود که جنبش را از ارزیابی و شناخت شرایط و اوضاع مشخص دور می‌کرد.

خسرو صفایی بعد از اقامت يك ساله‌اش در شیخ‌نشین‌ها، سرانجام در سال ۱۳۵۲ مخفیانه به ایران بازگشت. او همراه مهوش جاسمی، پرویز واعظزاده و معصومه طوافچیان از نخستین رفقای بی بود که با تحمل همه خطرات به ایران رفت و به ایجاد هسته‌های کارگری و کوشش در راه سازماندهی طبقه کارگر همت گماشت. در شرایط خفقان وحشتناک دهه پنجاه (هفتاد میلادی) در ایران، تداوم این مبارزه مستلزم رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری بود. صفایی از کسانی بود که در توجه به اصول مبارزه مخفی و آگاهی به جوانب آن از تجربه فراوانی برخوردار بود و با انضباط کم‌نظیر به رعایت و اجرای آن دست می‌زد.

يك بار سازمان انقلابی، چمدانی را که در آن مقداری نشریه و اوراق سازمانی جاسازی شده بود، برای او به ایران فرستاد. حمل چمدان را يك خانم استرالیایی که از آمریکا به عنوان توریست به ایران می‌رفت تقبل کرده بود. او قرار بود در تاریخ و محل معینی با خسرو ملاقات کند و چمدان را در اختیارش بگذارد. پس از تحویل

چمدان و بازگشت به آمریکا، آن هوادار استرالیایی تجربه خود در ایران را به مسئولان سازمان انقلابی چنین گزارش کرد:

در تاریخ و ساعت معین با نماینده شما در خیابان ملاقات کردم. هیچ نفهمیدم که از کدام سمت آمد. چند قدمی با من راه آمد و چمدان را با ظرافت خاصی گرفت و رفت. انگار غیب شده بود. همه این ماجرا چند لحظه بیشتر طول نکشید و او را گم کردم.

صفایی پس از بازگشت به ایران مدتی در يك کارخانه به کارگری پرداخت. اما پس از چندی به علل امنیتی، ناچار به ترك آن کارخانه شد و این بار در يك دفتر مهندسی مشاور به عنوان نظافتچی و آبدارچی مشغول به کار گشت. برخی از کارمندان آن مؤسسه که تمایلات سیاسی داشتند، بعدها در تماس با اعضای سازمان انقلابی می گفتند که صفایی چنان در شغل خود به عنوان آبدارچی شرکت دقت و وسواس نشان می داد و طبیعی رفتار می کرد که محال بود کسی بتواند بفهمد که او روشنفکری انقلابی و تحصیل کرده و اروپا دیده است. می گفتند روحیه همیشه شاداب او و انضباط کاری اش او را محبوب همگان کرده بود.

شاید یکی از برجسته ترین خصوصیات صفایی، بی علاقه گي و بی اعتنائی اش به کسب مقام و مرتبه حزبی بود. او که جزو بنیانگذاران سازمان انقلابی بود و پیش از سایرین به ایران بازگشت، هرگز در صدد دست یافتن به مقام های ممتاز حزبی برنیامد. او با همه تجربه و درایتی که داشت، خود را سرباز ساده ارتش انقلاب می شناخت و در همین راه نیز تا پای جان در خدمت نبردی که با رژیم شاه جریان داشت استقامت کرد. یکی از خدمات برجسته او به سازمان انقلابی، جلب رفقای دلاوری چون پرویز واعظزاده، معصومه طوافچیان، گرسیوز برومند، تقی سلیمانی و منصور قاضی بود. هر يك از این رفقا به نوبه خود نقشی فراموش نشدنی در زندگی سازمان انقلابی بازی کردند و در راه پیشبرد هدف های آن جان باختند.

صفایی با آنکه سالها از عمر خود را در میان کارگران گذرانده بود و از آغاز فعالیت سیاسی اش، همواره در مبارزات عملی شرکتی فعال داشت، و با آنکه با جزم اندیشی سخت می جنگید، اما در مسائل نظری دستی توانا داشت. آثار مائو، لنین و مارکس را به دقت خوانده بود. زمانی که گروهی از کمونیست های کردستان ایران با سازمان انقلابی تماس گرفتند و خواستند تا سازمان کادری را مسئول تماس

با آن گروه و تدریس و تعلیم اصول اندیشه مارکسیستی کند، صفایی عهده‌دار این کار شد و دو سالی به تناوب به کرمانشاه سفر کرد و رفقای گُرد را درمسائل نظری یاری داد.

خسرو صفایی کمونیستی فروتن، صادق و آکنده از احساس مسئولیت نسبت به اعضای سازمان و طبقه کارگر بود. او رهبری با تجربه بود که بیش از ۲۵ سال از زندگی پرافتخارش را وقف طبقه کارگر و کمونیسم کرد. گاه ساعت‌ها به مطالعه می‌نشست و قادر بود بدون استراحتی کافی هفته‌ها کار کند. خستگی کمتر بر چهره‌اش می‌نشست. گویی هیچ غمی نبود که به دیدار رفیقی به تبسم بدل نشود. نگاهی نافذ و تیزبین داشت و کلمات ساده و روان بر لبانش جاری می‌شد و رک و راست حرف می‌زد. می‌گفت وقتی يك نفر اشتباه می‌کند، چرا نباید اشتباهش را چنان که بوده توضیح داد.

صفایی به مجرد اینکه به کسی اعتماد می‌کرد، با شهامت و جسارت کامل به او مسئولیت می‌داد و کارها را بر عهده‌اش واگذار می‌کرد. این همه از جهانبینی توده‌ای او در کار سازماندهی ناشی می‌شد. وقتی به رفیقی مسئولیتی می‌داد و آنها به طور مثال می‌گفتند ما این کار را خوب بلد نیستیم، می‌گفت: «من هم مثل شما با هم یاد می‌گیریم». همه کسانی که او را می‌شناختند به خسرو احترام می‌گذاشتند و دوستش داشتند. او بی‌ریا، صادقانه و به خاطر خدمت به انقلاب و ایده‌های کمونیستی‌اش کار می‌کرد. به عقاید دیگران احترام می‌گذاشت. کمونیسم با خون، گوشت و پوست و فکرش عجین شده بود. با این خصوصیات بود که دوستان و رفقای بسیاری یافت. صفایی به امر انتقاد و انتقاد از خود به ویژه برای روشنفکران توجه زیاد می‌کرد و می‌گفت:

در کار انتقاد و انتقاد از خود، روشنفکران مانند اسب چموشی هستند که به سادگی از طویله بیرون نمی‌آیند، سم می‌کوبند، شیهه می‌کشند، گردن‌کشی می‌کنند و در طویله می‌چرخند تا بالأخره به میدان می‌آیند.

او هر جا که بود و در هر شکلی که زندگی می‌کرد، يك هدف داشت و آن وحدت خلق و خدمت به انقلاب بود. يك بار به هنگام جدایی، رفیقی گریه می‌کرد، صفایی با مهربانی شانهاش را گرفته و گفت: «سازمان می‌گوید به خاطر ایجاد آن وحدت بزرگ باید این جدائی‌ها را تحمل کرد.»

صفایی به پیروزی انقلاب امیدوار بود. می‌گفت: «فقط چند سال فرصت لازم داریم! چند سال. بیشتر هم نه! تا اساس کار فراهم شود.» اما فرصت همین چند سال را هم پیدا نکرد.

او سرانجام در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۵، هنگامی که مخفیگاهش در محاصره مأموران ساواک قرار گرفته بود در جریان تیراندازی کشته شد. دو روز بعد رژیم ایران چگونگی مرگ او را چنین اعلام کرد:

«... یکی از خرابکاران به نام خسرو صفایی که مبادرت به تیراندازی به طرف مأموران نموده بود در تیراندازی متقابل مأموران کشته شد.»

برای شناخت بهتر روحیه و سبک کار خسرو، عین یکی از مقالات او را در اینجا آورده‌ام. او این نوشته را در روزگاری که به فعالیت مخفی در ایران مشغول بود تدوین کرد. در آن تجربیات خویش را در رابطه با زندگی در میان زحمتکشان وصف و جمع‌بندی کرده است:

#### تجربهای از کار با زحمتکشان

یکی از مسائلی که در رابطه با زحمتکشان و در نتیجه کار سیاسی با آنان مطرح است، داشتن يك رابطه مستمر در چهارچوبی جدی می‌باشد. مثلاً این چهارچوب می‌تواند همکار بودن با آنان و شرکت در يك کار مشترك و يك سازمان توده‌ای و غیره باشد. از آنجایی که در شرایط ما همکار بودن و یا شرکت در يك سازمان توده‌ای (به علت عدم وجود چنین سازمانی) مطرح نیست، این رابطه تا حد زیادی در چهارچوب کلاس سوادآموزی تأمین می‌گردد.

زحمتکشان در مجموع خواهان بهتر شدن زندگی مادی و معنوی خود می‌باشند. زیرا آنها از زندگی سخت و مشقت بار خود رنج می‌برند. برای آنان سواد داشتن به صورت يك آرزوی بزرگ مطرح است. برای آنان سواد داشتن جهت اینکه نامه‌های خود را بنویسند و یا حساب کوچک خود را یادداشت و تنظیم کنند، يك نوع احساس استقلال و اتکاء، به خود و بالأخره جرات و اعتماد به نفس به وجود می‌آورد.

تشکیل کلاس سوادآموزی در عین اینکه کاملاً در جهت خدمت به خلق بوده و یکی از وظیفه‌های ما می‌باشد، وسیله‌ای بسیار مناسب برای شناخت از زحمتکشان و تماس مرتب داشتن با آنان می‌باشد. کلاس می‌تواند به مکان مناسبی جهت رشد انضباط نسبتاً آگاهانه، رشد احساس مسئولیت دسته‌جمعی، رشد احساس متقابل به یکدیگر و بالأخره دور شدن هر چه بیشتر از خرافات و اباطیل و نیز دور شدن از سردرگمی‌های زشت و هرزه‌گویی تبدیل گردد.



این خواست در صورتی ممکن می‌گردد که مسئول کلاس مرتب به کار خود برخورد نموده و نسبت به آن حساس باشد و مرتب در جهت تصحیح اشتباهات خود قدم بردارد تا بدین ترتیب از يك سو جوابگوی خواستهای شرکت‌کنندگان بوده و از سوی دیگر رابطه خود با آنان را محکم‌تر نموده و آنان را به پیش برد.

در دوران قبل (یعنی دورانی که يك رفیق در محل بود و تا مدتی بعد از این که دو نفر شدند) با اینکه سیاست برخورد به کلاس‌ها از سوی ما دارای اشتباهات زیادی بود، ولی آنچه که به هر صورت مثبت و دارای هسته صحیح بوده است اصل تشکیل کلاس می‌باشد. و اگر موفقیت‌هایی نیز کسب گردیده درست به همین علت می‌باشد. مثلاً یکی از سیاست‌های غلط ما این بود که مسئول کلاس، افراد کلاس را نوعی حوزه سمپاتی‌زانی تلقی نموده و افراد آن را به اصطلاح از میان عده زیادتری دست‌چین کرده است. این سیاست و برخورد نادرست، تضادها و اشکالات زیادی به دنبال خود آورده است. از آن جمله‌اند:

۱- برنامه کلاس دیگر جوابگوی خواست شرکت‌کنندگان آن نیست و این خود نوعی دلسردی در عده‌ای و نوعی برخورد چپ‌روانه و تازاندن در عده‌ای دیگر به وجود می‌آورد. یعنی نوعی غرور از يك سو و نوعی سرکوبی در افراد به اصطلاح عقب افتاده‌تر از سوی دیگر به وجود می‌آورد.

۲- از آنجایی که این کلاس مخفی نیست، ولی در عین حال مسائل سیاسی در آن مطرح می‌گردد، از طریق افراد این کلاس مطالب آن به خارج راه پیدا می‌کند و کلاس بین دیگران به صورت يك جلسه سیاسی ضد دولتی جلوه‌گر می‌شود. (در مورد ما، افراد این کلاس که بدین ترتیب جلو رفته بودند به چریک و اتاق آنها به اتاق چریک‌ها بین سایر زحمتکشان معروف شده بود) و بدین طریق افراد این کلاس خود به خود مهر خورده و لو می‌روند.

۳- در بین افراد این کلاس، بر اساس سواد خواندن و نوشتن يك نوع هیرارشی به وجود می‌آید. از طرف دیگر چه بسا کسی که در سواد پیشرفت زیادی کرده و خود را رشد یافته‌تر می‌داند، در برخورد به مسائل سیاسی از سایرین پیشرفته‌تر نباشد و این خود يك نوع هرج و مرج فکری به وجود می‌آورد.

خلاصه با برخورد به تجربه گذشته به این نتیجه می‌رسیم که ما وظیفه داریم بر هر کسی که علاقه‌مند به آموختن سواد می‌باشد، کمک کنیم و این کار را باید با دید باز و از موضع خدمت به خلق انجام دهیم، نه اینکه با قضاوت‌های سطحی و شتابزده، عده‌ای را برای این کار دست چین کنیم. در جریان جلو بردن کلاس درس است که افراد را بهتر می‌شناسیم و بهتر می‌توانیم کسانی را که مناسب‌تر برای کار سیاسی هستند، انتخاب کنیم و این کار سیاسی مشخص را با توجه به شرایط در محیط دیگری غیر از کلاس باید انجام دهیم. خلاصه در گذشته، کار علنی و مخفی از یکدیگر تفکیک نگردیده بود و بدین سبب تا حدی بی‌نتیجه و حتی در موردی

زیانبخش بوده است. این عمده‌ترین اشتباه ما بوده است. پس از اینکه متوجه این اشتباه خود شدیم، کلاس به شکل سابق ادامه پیدا نکرد. در مرحله اول افراد کلاس حوزه‌بندی شدند و سپس در مرحله بعد کلاس با این افراد و افراد دیگری که سیاسی بودنشان کاملاً عیان بود ولی متمایل به آموختن سواد بودند، تشکیل گردید.

مهم‌ترین مساله‌ای که در جلو بردن کلاس مطرح است، حرکت از خواست و سطح افراد شرکت کننده با دید خدمت به خلق و اعتماد به اینکه این توده است که در جریان مبارزه خود را آزاد می‌کند. این مساله به طور مشخص یعنی با صبر و حوصله بودن و در برخورد به کمبودهای آنان عنان بردباری را از کف ندادن، یعنی با تواضع به آنها برخورد کردن و اعتقاد به اینکه این در درجه اول ما هستیم که بایستی از آنان بیاموزیم. مشخص‌تر بگوییم درست است که ما از آنان باسوادتر بودیم، ولی اول آنها بودند که به ما آموزانند چگونه مطالب خود را مطرح کنیم و در تحلیل آخر نقش آنان در چگونگی پیشبرد کلاس کمتر از ما نبود. اعتماد به آنها یعنی اینکه از طرح مسائل جدید و عمیق‌تر کردن سواد آنان نترسیم و دچار محافظه‌کاری و درجا زدن نشویم. به عنوان مثال کسانی که اصلاً سواد نداشتند در عرض مدت کوتاهی آن را آموختند و حتی تا حدی دستور زبان و چهار عمل اصلی حساب و حساب اعشاری را نیز یاد گرفتند.

مساله دیگری که برای ما بسیار آموزنده بود، شور و شوق آنان در امر آموختن و پیگیری ایشان بود. با آنکه وقتشان برای تحصیل بسیار کم و اکثراً بعد از یک روز کار ده ساعته در شرایط سخت به خانه برمی‌گشتند، تقریباً از تمام امکانات خود برای آموختن استفاده می‌نمودند.

آخرین مساله، اینکه ما در تجربه کوچک خود به این نتیجه رسیدیم که صمد بهرنگی نزدیک‌ترین شخصیت به زحمتکش‌ان کشور ما می‌باشد و نوشته‌های او چه در مورد سوادآموزی و چه در مورد بالا بردن سطح سیاسی زحمتکش‌ان بزرگترین کمک را می‌کند.

یکی از راه‌های خدمت کردن (ولو در حد بسیار کوچک) به دیگران، نامه نویسی بود. در این رابطه نامه خواندن و نوشتن، برای آنان کم کم یک نوع صمیمیت (بین ما و آنها) ایجاد می‌گردد که بر اساس آن رفته رفته رابطه توسعه می‌یابد و دیگر فقط مساله نامه خواندن و نوشتن نخواهد بود، بلکه به درد دل کردن و طرح مسائل مشکلات زندگی تبدیل می‌گردد. در این رابطه بسیار مهم است که راز نگه‌دار بوده و در پای صحبت ایشان نشستن و گوش کردن به درد دل آنان پر حوصله باشیم. سعی کنیم با گوش کردن به مشکلات آنها در عین اینکه شناخت خود را از آنان و دردهای زحمتکش‌ان میهنمان بالا می‌بریم، به نسخه دادن به آنها نپردازیم و تلاش نماییم که حتی‌المقدور با تحلیل‌های ساده تا آنجا که ممکن است به آنها کمک کنیم

تا خودشان مسائل خود را حل نمایند، نه اینکه ما برایشان تصمیم بگیریم. البته زحمتکشان از آنجا که همیشه مورد ستم بوده‌اند در برخورد با زحمتکشانی که ما با آنان سر و کار داشتیم، اکثراً به علت فقر، از کودکی و نوجوانی از کسان خود جدا شده بودند و با کوچک‌ترین کمک، محبت زیادی نسبت به ما پیدا می‌کردند و به علت این محبت اکثراً مجال دخالت در کارهایشان را به وجود می‌آوردند. در اینجاست که ما آگاهانه باید از دخالت مستقیم در کارهایشان خودداری کنیم و در عوض سعی کنیم که با کمک کردن به آنها خودشان را وادار به حل مسائلشان نماییم. این برخورد اولاً سطح آگاهی آنان را ارتقاء می‌دهد و ثانیاً با احساس مسئولیت بیشتر و جدی‌تر تصمیم می‌گیرند و ثالثاً احساس استقلال و اتکای به خود و جرات به تصمیم‌گیری در آنها بالا می‌رود.

در زندگی با زحمتکشان چه بسیار اتفاق می‌افتد که ما شاهد بروز اختلاف بین آنان می‌گردیم و حتی گاهی این اختلافات به نزاع و زد و خورد و در مواردی به مجروح کردن یکدیگر می‌رسد. تجربه کوچک ما به ما آموخت که در این گونه موارد ما نباید هرگز به تصور اینکه در آن اختلاف حق با یک طرف است و یا بایستی از حق پشتیبانی کنیم، از یکی از آنان به طرفداری برخیزیم. باید بدانیم که زحمتکشان در مجموع با یکدیگر اختلافات عمیقی ندارند. به همین جهت علیرغم آنکه شکل برخوردشان به یکدیگر خیلی حاد و شدید است، ولی این برخورد از تنفر و کینه عمیق نیست و به همین جهت پس از مدت کمی اکثراً با یکدیگر آشتی می‌کنند. بدین جهت در همان لحظه دعوا، ما نیز بایستی این سمت را انتخاب کنیم. نه اینکه با اظهارنظرهای کدخدایانه و قضاوت کردن پشتیبانی از یکی، اختلاف آنان را عمیق‌تر نماییم.



■ معصومه (شکوه) طوافچیان

## معصومه (شکوه) طوافچیان

معصومه (شکوه) طوافچیان از کادرهای برجسته سازمان انقلابی بود. بی‌اغراق می‌توان ادعا کرد که بخش داخل سازمان انقلابی در ایران حاصل مبارزات و درایت‌های او و همسر رزمنده‌اش پرویز واعظزاده بود. در دبیرستان همواره شاگردی ممتاز بود و بعد از پایان تحصیلات در ایران، به ایتالیا رفت و در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت. او به راحتی می‌توانست زندگی پر تجمل و بی‌دردسری را در ایران پیشه کند. اما او سودای تغییر جهان در سر داشت و کامیابی و خوشبختی شخصی کفافش نمی‌کرد. همدل و همدرد زحمتکشان و ستمدیدگان بود و گمان نمی‌کرد که دوای درد امروز این محرومان، راه‌حل معضل فردای آنهاست. معتقد بود نجاتشان در گرو انقلاب است و حاضر بود جان خویش را وثیقه این باور بگذارد و چنین کرد و حیاتی به راستی حماسی داشت.

در ایتالیا، در روزهایی که دانشجوی طب بود، به صف مبارزات دانشجویی پیوست. فروتن بود و فضل‌فروشی نمی‌کرد. نزد او مبارزه طبقاتی، نه تفنن دوران جوانی که مشغله اصلی زندگی‌اش بود. سجایای اخلاقی و سیاسی و ذهنی او سبب شد که پس از چندی به یکی از رهبران جنبش دانشجویی ایران در ایتالیا بدل گردد. در کش و قوس همین مبارزات با پرویز واعظزاده آشنا شد. عشقی عمیق و ماندگار میانشان پدید آمد که تا واپسین لحظه عمر هر دو ادامه داشت و ملاط اصلی‌اش دلبستگی هر دو به امر انقلاب کمونیستی در ایران بود. در عین حال هر دو به ادب و شعر فارسی علاقمند بودند. ادبیات معاصر انقلابی و مترقی غرب را هم خوب می‌شناختند. هر دو کوهنوردانی ماهر بودند و فروتنی هر دو فضل ستودنی‌شان را پنهان می‌کرد.

از آشنایی‌شان دیری نگذشته بود که هر دو برای ادامه مبارزه به ایران بازگشتند و

نخستین هسته‌های سازمان انقلابی را در ایران پی‌ریختند. رجعت آنها به ایران را می‌توان برای جنبش چپ انقلابی ایران نقطه عطفی دانست. این نخستین بار بود که سازمانی برآمده از مبارزات چپ انقلابی و دانشجویی خارج از کشور محور کار خود را درگسیل کادر به ایران قرار داده بود. راهی سخت ناهموار بود و مخاطرات فراوان در پیش داشت. اما معصومه به راستی از سختی‌ها هراسی به دل راه نمی‌داد. شجاعت و بی‌باکی‌اش با درایت و احتیاط آمیخته بود و از ترکیب این دو، مبارزی تیزهوش و خستگی‌ناپذیر، واقع‌بین و بلندپرواز، محتاط و بی‌باک پدید آمد. در ایران، شکوه طوافچیان بیشتر در بخش علنی مبارزه درگیر بود. این امکان را داشت که علاوه بر سازماندهی جنبش، از حرفه پزشکی‌اش در خدمت به مردم محروم و ستم‌دیده کشورمان بهره‌گیرد و در این راه از هر فرصت و امکانی استفاده کرد. او علاوه بر این، همراه با مهوش جاسمی به تحقیق پیرامون موقعیت زنان زحمتکش کشورمان پرداخت. نتیجه کار اثری ارزنده بود که توسط سازمان انقلابی انتشار یافت\*.

حرفه پزشکی او گاه حتی در کارهای مخفی سازمان هم مؤثر و کارساز بود. در روزگاری که سیروس نپاوندی، با تنی مجروح، مدعی شد که از زندان ساواک گریخته و محتاج خانه‌ای امن و مداوایی فوری است، وجود شکوه و تجربیات حرفه‌ایش سخت لازم شد. در همین روزها دوستی و مودتی میان معصومه و نپاوندی پدید آمد و قاعدتاً می‌توان گفت که طوافچیان جان خود را در راه این دوستی باخت. بیماری که معصومه جانش را نجات داده بود، سرانجام دشمن جانش شد و او را ردیالانه تحویل عمال ساواک داد.

معصومه در تمام سالهایی که در ایران مبارزه کرد، در کنار فعالیت‌های علنی، به ضروریات و نیازهای کار مخفی نیز توجه خاصی داشت. او در همین زمینه در نامه‌ای به سازمان، ضمن بررسی ویژگی‌های کار مخفی نوشت:

ما عمیقاً معتقد هستیم که راه اصلی حفظ سازمان و رفقا از گزند دشمن، مخفی شدن در میان توده و رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری است. ولی در مواقعی که به

---

\* در باره مساله زن، انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران، اسفند ماه ۱۳۵۵

دلیل اشتباه مشخص خود ما و یا اتفاقاتی نظیر آن در محاصره دشمن افتادیم، داشتن اسلحه به ما کمک خواهد کرد که محاصره را شکسته و فرار کنیم. معصومه موفق شد سالها با تلفیق کار علنی و مخفی در ایران به زندگی خود ادامه دهد و همراه شماری دیگر از اعضای سازمان انقلابی، در زمینه‌های مختلف فعالیت کند و به پیشبرد مشی سیاسی سازمان ادامه دهد. شکوه نه تنها مسئول چند حوزه بود، بلکه بر فعالیت‌های انتشاراتی سازمان در داخل کشور هم نظارت داشت. تکثیر بسیاری از جزوات و اعلامیه‌های سازمان در ایران از جمله وظایف او بود. به علاوه، عضو هسته کوچکی بود که عملیات روزمره سازمان در ایران را هدایت و رهبری می‌کرد. در همین مقام، همواره تأکید داشت که بقیه سازمان را هم باید هر چه زودتر به داخل منتقل کرد.

اما سرانجام برغم همه احتیاط‌ها، روزی خانه مخفی واعظزاده به محاصره ساواک درآمد. معصومه هم در حلقه محاصره گرفتار شده بود. داشتن اسلحه‌ای که در نامه پیشین بدان اشاره کرده بود این بار به مددش آمد. توانست با مهارت و جسارت و تیراندازی متقابل از چنگ مأموران سازمان امنیت بگریزد. گرچه واعظزاده در آن درگیری مسلحانه جان باخت، اما معصومه بی‌وقفه، و با روحیه‌ای سرشار از امید، کار مبارزه را ادامه داد. می‌خواست به هر قیمتی که شده بخش‌های ضربه نخورده سازمان انقلابی را از گزند یورش ساواک مصون بدارد.

پس از فرار از چنگ مأموران سازمان امنیت، طی نامه‌ای خطاب به سازمان از جمله چنین نوشت:

رفقای عزیز:

رفیق حمید ما (حمید اسم مستعار پرویز واعظزاده بود) شهید شد. احساس مسئولیت در قبال خلق و جمع‌آوری و حفظ آنچه که او طی هفت سال در ایران پرورده است به ما اجازه نمی‌دهد که اظهار تأسف کنیم. این کینه شدید نسبت به رژیم که بیرحمانه او را زیر رگبار مسلسل گرفت فقط با کوشش برای برانداختن آن تسکین خواهد گرفت. قوی باشیم و ادامه دهیم. همانطور که حمید همیشه خواسته و کرده است... زندگی ما برای مبارزه است و تا آنجا که مبارزه اقتضا کند زنده خواهیم ماند و آنجا که اقتضا کند مرگ را پذیرا خواهیم شد. با چنین روحیه‌ای بود که رفیق حمید شجاعانه مبارزه و مقاومت کرد و شهید شد.

اما متأسفانه چند روز بعد از مرگ واعظزاده، معصومه طوافچیان نیز به دام

ساواک افتاد. قرائن فراوان حکایت از آن دارد که او را سرقراری با سیروس نهایندی دستگیر کردند و عامل اصلی جنایت این بار نیز نهایندی بود.

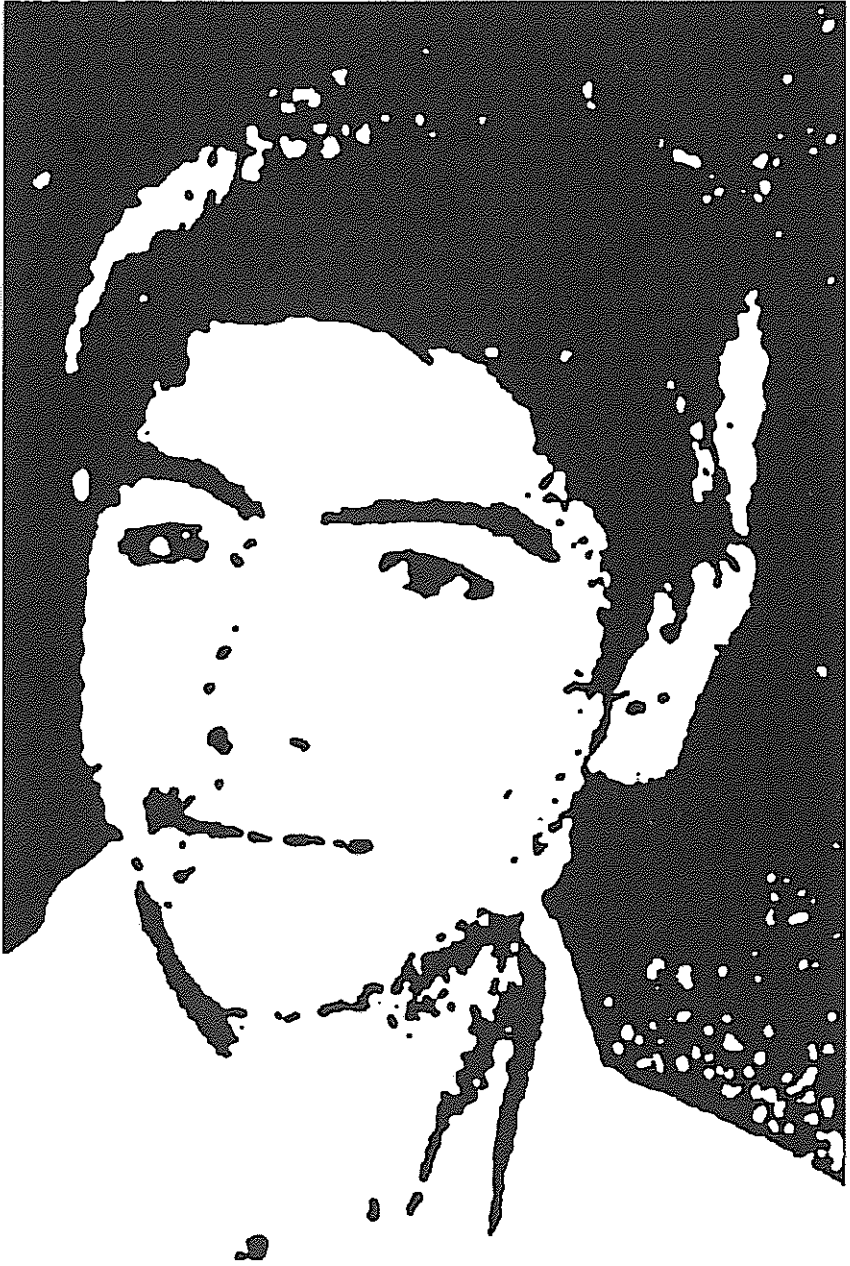
در آن روزها برخی از زندانیان ساواک را به «کمینه مشترک» یا به زندان اوین نمی‌بردند. در عوض به «خانه‌های امن» ساواک منتقل می‌کردند تا در آنجا بعد از شکنجه و ضرب و شتم، بی آنکه رد پایی از آنها در دفاتر زندان‌ها یافت شود، به قتل برسانند و آنگاه داستانی واهی در باب چند و چون مرگشان تحویل روزنامه‌ها بدهند. ظاهراً معصومه را هم به یکی از این خانه‌ها بردند. رفقای که همزمان با او به زندان رفتند می‌گویند که در چند مورد ساواک به اشتباه، نوشته‌های معصومه را به هم‌زمانش نشان داده بود. این نوشته‌ها را «تک نویسی» می‌خواندند. بازجو از زندانی می‌خواست هر آنچه در باره رفیقی می‌داند بنویسد. شکی نیست که طوافچیان در چند مورد «تک‌نویسی» کرد. در هر موردی آشکارا کوشیده بود رازهای سازمان را مخفی نگاه دارد.

معصومه و مهوش توسط شکنجه‌گر معروف و معدوم «آرش» شکنجه شدند و چون از زبان رازدار آنها چیزی در نیامد زیر شکنجه جان باختند. از این دو رفیق هیچ اثری برجای نماند و تلاش رفقا در بهار ۱۳۵۸ برای دستیابی به سندی در مورد آنها بی‌ثمر ماند.

در آن روزها روزنامه‌ها اعلان کردند که معصومه در نبردی مسلحانه کشته شد. مرگش شکوه زندگیش بود. خستگی‌ناپذیر در راه خلق جنگید، جان خود را در این راه باخت، راز سازمان را با خود به وادی مرگ برد و به یکی از ستاره‌های درخشان آسمان مبارزات سیاسی زحمتکشان و زنان ایران بدل شد. روحیه‌اش را به خوبی در آخرین یادداشتی که اندکی پیش از دستگیری برای سازمان فرستاده بود می‌توان مشاهده کرد. آنجا می‌نویسد:

من تا آخرین قطره خون به پرچم سازمان انقلابی خود، برای رهایی زحمتکشان، به امر رهایی زنان رنج‌دیده و ستمکش ایران وفادار می‌مانم و هیچگاه سنگر مبارزه را ترک نخواهم کرد.





■ نادر فرشادفر

## نادر فرشاد فر

نادر فرشاد فر در سال ۱۳۴۳ در شهر شیراز به دنیا آمد. زندگی کوتاه اما پرثمر او افتخاری برای طبقه کارگر و لکه ننگی بر دامن رژیم جمهوری اسلامی است. نادر در انقلاب مردم بر علیه رژیم شاه نقش بسیار فعالی داشت. در همان سالهای ۵۶ - ۵۷ بود که با ایدئولوژی مارکسیسم آشنا شد و تنها راه رهایی خلقها و طبقه کارگر را در سوسیالیسم دید. از همان موقع به فعالیتهای عملی دست زد. گاهی کتب مارکسیستی در خیابانهای شهر می فروخت و گاه در کلاسهای مارکسیسم که در دانشگاهها برپا بود، شرکت می کرد. بعد از قیام بهمن ۵۷ به صفوف یکی از سازمانهای تشکیل دهنده حزب رنجبران پیوست و فعالیت متشکل و سازمانی خویش را آغاز کرد. در مدت کوتاهی به سطح فعالین حزب در آمد و حداکثر توان و نیرویش را صرف مبارزه اش می کرد. روحیه شاداب و پر جنب و جوش نادر در هر جایی حرکت و زندگی به وجود می آورد. سرانجام در مهرماه ۶۰ توسط عمال رژیم دستگیر و بعد از مقاومت قهرمانانه اش در مقابل شکنجه های قرون وسطایی، این مزدوران در دیماه ۱۳۶۰ تیرباران شد. یادش گرامی باد.